

نوشته حاضر از سوی سایت «تریبونت»، سایت مجله «تریبون» بر روی اینترنت منتشر می شود. «تریبون» تنها رسانه ای است که بطور اختصاصی مسائل ناشی از چند فرهنگی بودن جامعه ایران را موضوع کار مطبوعاتی خود قرار داده است. مجموعه وسیعی از آثار صاحب نظران مختلف در این موضوع، بر روی سایت «تریبونت» به آدرس WWW.tribun.com در دسترس علاقه مندان است.

نقل مطالب «تریبون» و «TRIBUNET» به ذکر منبع آزاد است.

نصرت الله معینی:

عجب شبی بود!

نگاهی به شیادی علی میر فطروس و شرکا در دکانی دو اسمه

بالاخره بعد از تبلیغاتی که گوش فلک را کر کرده بود، روز ۷ اکتبر ۲۰۰۲ فرا رسید. پرده سالن «سیرکوس» بالا رفت. تا یادم نرفته بگویم که نام این مرکز "Cirkus Arena och Restaurang" یعنی «میدان و رستوران سیرک» است اما در تبلیغات علی میر فطروس و ایادی ساکن سوئدش «تالار سلطنتی سیرکوس استکهلم» نامیده می شود! تصور کنید که ماسوئد نشینان برای کشف اینکه منظور همان "Cirkus" است چقدر نیازمند استعانت از قوه تخیل خود بوده ایم! دلایل اینکار بسیار می تواند باشد، اما من به قوه تخیل خوانندگان این سطور اعتماد کرده از ذکر آنها صرف نظر می کنم. باری پرده بالا رفت. در این «پریمیر جهانی» بیش از نصف سالن ۱۶۵۰ نفری سیرکوس خالی بود. کاش این پرده بالا نمی رفت چرا که در همان نگاه اول هر تئاتر و اپرا دیده ای از دیدن اسکلت بندی اصلی صحنه به رنگ سیاه، شوکه شده بود. حتی یک نقاشی کوچک بر جایی

نصب نشده بود. چه باله‌ای! توجه کنید که در تبلیغات آنچنانی این دکان باله ساز از شرکت «محمود فرشچیان یکی از برجسته‌ترین استادان معاصر نقاشی ایران» در تدارک این برنامه به کرات یاد شده است. حتی گفته شده است که «درون مایه آثار او ملهم از قصه‌های کتابهای مذهبی یهودی، مسیحی و اسلامی است.» اما ایشان مثل اینکه همان رنگ سیاه اسکلت بندی دیوارهای صحنه را برای تمامی صحنه‌های هردو باله و رقص قاسم آبادی و غیره مناسب تشخیص داده و از خیر تشریف فرمایی به سوئد هم گذشته بودند. از آقای میرفطروس و کیان باید پرسید که اگر آوردن نام این «یکی از برجسته‌ترین استادان معاصر نقاشی ایران» ترفندی برای خالی کردن کیسه دوائر دولتی سوئد نیست، پس کار ایشان در این پروژه رسوا از هر جهت، در کجا نمود پیدا کرده است؟! توجه بفرمایید که نام این نقاش پرآوازه در آفیش، مقدم بر همه حتی مقدم بر نام آهنگساز نامی آذربایجان آخشین علیزاده آمده است. بگذریم که در این آفیش نام مایسترا قارا قارایف اساساً نیامده است. (شاید هم نیاوردن نام این مرد تنها کار خوب دکان میرفطروسی بوده است) اما عذاب کسانی که در ساختمان پرشکوه «اپرا بالت»، «رسپوبلیکا سارایی» و دیگر مراکز هنری باکو نمونه‌های هنر باله واپرای آذربایجان را دیده بودند، قابل تصور نبود. آیا اولین برخورد ایرانیان و سوئدیها با هنر باله آذربایجان باید با این صحنه افتضاح تا به آخر ادامه پیدا کند یا فرجی در راه است؟

البته این شروع کار نبود. قبل از آنکه پرده بالا رود، آقای نیما کیان فرمودند که باله آذربایجان در غرب برای اولین بار معرفی می‌شود. اما خانم رفیقه آخوندواو بالت ماستر آذربایجانی در سخنان خود گفتند که باله آذربایجان در کشورهای متعدد دنیا به نمایش درآمده است. طرفه آنکه آقای کیان در ترجمه این قسمت از سخنان ایشان جمله مربوطه را از یاد بردند! لابد بخاطر اینکه مغایر با سخنان دو دقیقه پیش خودش بود و با این دیدن این نکته، بخش اندک آذربایجانی

تماشاگران که طی دوران تبلیغات هم با ترفندهای دکان دواسمی «سازمان باله فارس» و یا «سازمان باله ایران» آشنا بودند، تأکیدی بر تردیدهای خود در مسئله گرفتند.

نکته بعدی که تعجب بازهم بیشتر حضار آگاه به هنر را برانگیخت، نبود ارکستر بود. دریغ از یک ویلون زن! صدای اجرای بسیار قدیمی اثر جاودانی قارا قارایف به زور آمپلی فایرهای سالن از بلندگوها پخش می شد! جل الخالق! این دیگر چه باله ای است! مگر اینجا سینماست!؟

تماشاگران سوئدی که لابد نمی خواستند دل ایرانیان را برنجانند ساکت نشسته بودند. تعداد زیادی از تماشاگران بلیطهای ۶۰۰ کرون (۶۰ دلاری) خریده بودند. تماشاگران ایرانی هم لابد در فکر این بودند که اگر احساس چندان ویژه ای از تماشای صحنه نصیب آنها نمی شود، تقصیر هنرناشناسی خودشان است! اما کف زدنهای متعدد و آزاردهنده حکایت از چیز دیگری داشت. کم شدن نور، پایین رفت صدا یا خارج شدن رقصان از وسط صحنه به مثابه محرکهایی بود که بخشی از تماشاگران بر اثر آن خود را مجبور به کف زدن می دیدند! چرا؟ آیا برای اینکه چیز مهیجی دیده بودند؟ به این مسئله باز خواهیم گشت. نور تنها وسیله برای تغییر فضای صحنه بود که نحوه استفاده از آنها برای تئاتر و اپرا دیده ها قابل فهم نبود.

بدینسان باله «یئددی گوئل» قارا قارایف و اثر «بابک» آخشین علیزاده به ترتیب در ۷۴ و ۶۵ دقیقه اجرا شدند. هردوی این آثار که برای صحنه های مطمئن با تعدا بسیار زیادی از رقصان ساخته شده اند در اینجا با مجموع ۱۸ نفر اجرا شدند. هماهنگی بین رقصان، تدوام حرکتها و مهمتر از همه توانایی مجموع کار

صحنه برای رساندن سوژه، همه ناامیدکننده بودند. گروهی رقص بزور سرهم بندی شده که تمام هنرشان در نابسامانی و هرج‌مرج عمومی گم می‌شد.

البته کارگردانی سیاسی مسئله از سوی فرد شناخته شده‌ای چون علی میرفطروس، آفیش و تبلیغات مربوط و نامربوط از همان آغاز کار به مثابه هشدار بود برای تماشاگران که اینجا با یک شارلاتانیسم سیاسی سر و کار دارید و نه با هنر. تنها امید کوچکی به مداخله دوبات ماستر آذربایجانی رفیقه آخوندوا و مقصود مامداوف وجود داشت که آنها هم نتوانسته بودند با معجزه‌های این آش رشته علی میرفطروس را به چیزی شبیه باله تبدیل کنند.

کتابچه برنامه هم جالب بود. کتابچه بدون هیچ منطقی از سمت راست با مقدمه استاد اعظم این پروژه یعنی آقای میرفطروس با طراحی دوستون در یک صفحه شروع می‌شود و بعد از چند ورق از صفحه «؟» یک ستونی می‌شود. ستونهایی که حاشیه‌شان عرضی برابر نصف عرض ستون دارد. فاصله سطور در دو صفحه طاق به طاق باز شده زوج و فرد متفاوت و در صفحه فرد دوبرابر صفحه زوج است. شاید هم عجیب نیست که چنین کتابچه‌ای شماره صفحه حتی در یک مورد هم ندارد! بیوگرافی ناقص، معیوب و مختصر قار قارایف و آخشین علیزاده بعد از شرح حال ناصر اویسی، زهره جویا و نیما کیان آمده است، لابد طبق قانون هر که به دکان میرفطروس نزدیکتر، مقدمتر! در وسط این کتابچه بدون شماره صفحه، صفحاتی با کادری سیاه به عرض ۲ سانتیمتر شبیه اعلامیه‌های تسلیت از آب درآمده‌اند. حیف است اشاره نشود که آقای میرفطروس فرصت پیش آمده برای چاپ «تمثال مبارک ملوکانه» محمدرضا پهلوی از دست نداده و در یکی از صفحات بدون شماره مذکور به این «مهم» نائل آمده است! تا کور شود هر آنکه نتواند دید! تمامی تصاویر حتی تمثال ملوکانه مزبور با کیفیت نازل فنی است و الخ.

بعد از اجرای دو بخش اول نوبت به بخش سوم رسید. این بخش شامل چند رقص بود که جمعاً ۲۷ دقیقه را بخود اختصاص دادند. در کتابچه برنامه باز بدون هیچ منطقی در بخش فارسی اشاره‌ای به رپرتوار برنامه نیست اما در بخش انگلیسی نام "Separation" در اول بخش سوم آمده است. نام موزیسین زهره جويا بعنوان موزیسین و نام نیما کیان بعنوان کوره‌اوگراف آمده است و شنیدنی است که با همان اولین نوای برخاسته دستگاه آمپلی فایرو بلندگو معلوم شد که موسیقی از آن آهنگساز فقید آذربایجان جنوبی استاد علی سلیمی است! و حتی نام "Separation" هم ترجمه دقیق «آیریلیق»، نام اصلی این یادماندنی‌ترین ترانه استاد سلیمی است. ما که این ترانه را با صدای رشید بهبود اوف، گوگوش و صدها نفر دیگر شنیده‌ایم، مجبور شدیم یکی از اجراهای بد با تکلم نادرست ترکی (نه فقط لهجه غیر ترکی) را بعنوان موسیقی متن «باله» قبول کنیم و نام استاد سلیمی را هم در هیچ جای این معرکه میرفطروسی پیدا نکنیم! این هنگامه هنری در ۵ دقیقه پایان یافت و بعد نوبت رقص قاسم آبادی بود. رقص خوبی بود. اما این باله برای من آشنا بود و احتمالاً آنرا جزو آثار فولکلوریک گیلان زمین دیده بودم. گویا ما در ایران باله زیاد داشته‌ایم و یکی خودمان از وجود آن بی‌خبر مانده‌ایم و دیگری جهانیان. دست میرفطروس درد مریزاد که ما از گمراهی نجات داد! بعد از آن رقص دو دقیقه‌ای «زن ایرانی» بود که هنگام انداختن یک پارچه سیاه (گویا سمبل چادر و حجاب) بر زمین بخشی از جماعت تماشاگر فریاد را به عرش رساندند. البته شعاری بر علیه آزادی زن و به نفع قانون کشف حجاب رضاشاه داه‌نشده. اما این و دیگر موارد ابراز احساسات بجا و نابجا، معرفی بود برای میزان رابطه تماشاگران با صحنه، شناخت آنها از هنر بطور کلی و باله بطور خاص.

پایان بخش برنامه رقص سماع بود. تاکنون تلویزیون سوئد بارها این مراسم را به عنوان مراسم دراویش فرقه مولویه ترکیه نشان داده است و احساسی که دیدن آن در صفحه مسطح تلویزیون در آدمی بوجود می‌آورد قابل توصیف نیست. حرکات، لباس و موسیقی همه حکایت از یک معنویت والا است. در این مراسم «باله فارس» رقصندگان با لباس سفید (بخوانید کفن پوش!) با کلماتی به خط نستعلیق در نیم تنه پایین به اجرای این «رقص سماع» پرداختند. صدای شهرام ناظری که یک قطعه موسیقی سنتی ایران را می‌خواند، این رقص را همراهی می‌کرد. این رقص ۱۷ دقیقه طول کشید. من شخصاً به عنوان یک شیفته و شیدای رقص دراویش مولویه، نتوانستم با این اجرا اخت شوم و چیزی از معنویت والای رقص دراویش و زیبایی هنری آن را در اینجا نیافتم.

این سومین بخش برنامه مورد خوشایند بخش بزرگی از تماشاگران قرار گرفت. در رقص قاسم آبادی و «رقص سماع» این جماعت ریتم گرفته و با بشکن صحنه را همراهی میکردند. خلاصه شاید برای اولین بار در تاریخ جهان، این «باله»ها، شور و شوق خاصی در میان بخشی از حضار بوجود آورده بود. درست است که کسی برای شادی و پایکوبی و نشان دادن وحدت صحنه و تماشاگر بر روی سن نرفت، اما شور و حال خودمانی و بی غل و غش هموطنان به دور از محدودیت‌های مرسوم در سالنهای موسیقی سنفونیک، اپرا و باله واقعاً تماشایی بود! شاید برای همین من وقتی راهی بنده منزل بودم با خود فکرمی‌کردم: «عجب شبی بود...!» من متوجه نشدم که چرا مردم بیچاره ما مجبور شده‌اند چند ساعت وقت خود را صرف دیدن برنامه‌ای بکنند که تنها رقص ۳ دقیقه‌ای قاسم آبادی و آواز شهرام ناظری به مذاقشان خوش آمده است؟ تازه این جماعت پول گزافی هم بابت بلیط داده بودند. البته این نکته آخر را آقای کیان هم فهمیدند و در روز دوم اجرا با حراجی بیسابقه در تاریخ باله و اوپرا قیمت بلیطها را به مبالغی نزدیک و حتی زیر کنسرت «معین» و دیگر خواننده‌های

کافه‌های ساز و ضربی پایین آوردند. از این رهگذر بود که سالن نمایش، در روز دوم اجرا هم از خالی بودن تمام نجات یافت و بر اساس روایات مختلف یک سوم صندلی‌ها پر شد.

باری سرتان را درد آوردم از ۱۶۶ دقیقه برنامه (بدون احتساب آن‌تراکت و سخنرانی) ۱۳۹ دقیقه تماماً متعلق به آذربایجان و جمهوری آذربایجان بود. از ۲۷ دقیقه باقیمانده ۵ دقیقه یعنی رقص قاسم آبادی و رقص زن ایرانی مسلماً فارسی است. اما اینکه ۲۲ دقیقه باقیمانده یعنی رقص «آریلیق» که موزیک آن برخلاف دروغ‌های میرفطوسی، یکی از معروفترین ترانه‌های آذربایجانی است و رقص سماع، تا چه اندازه با رقص فارسی مرتبط است، مسئله‌ای است قابل بحث اما باتوجه به میزان و تنوع کلاهداریهای صورت گرفته از سوی «سازمان باله فارس» قطره‌ای است از یک کاسه لبریز از شارلاتانیسم «هنرمندان» و ناشیانه و من در اینجا از خیر وارد شدن به آن بحث در می‌گذرم.

لازم به تذکر است که علیرغم حضور نمایندگان محافل مطبوعاتی و هنری سوئد، عکس‌العمل مثبتی از سوی این محافل نسبت به این نمایش مسخره «باله فارس» ندیده‌ام اما برخلاف سنت محتاطانه مطبوعات سوئدی در انتقاد از کارهای فرهنگی متعلق به مهاجرین، امروز مهمترین روزنامه سوئد یعنی Dagens Nyheter در صفحه اول بخش فرهنگی خود از نمایش مزبور با عناوینی چون «بلوف»، «یک فاجعه» و «رسوایی» یاد کرده است. این روزنامه بعد از اشاره به ادعاهای سارقانه مبنی بر فارسی و ایرانی بوده آثار هنرمندان آذربایجان و رد آنها از سوی وزارت فرهنگ آذربایجان نوشته است:

«بخش اصلی برنامه یعنی "یئددی گوژل" و «بابک» هم از سوی کوره‌اوگراف آذربایجانی ساخته شده و اهم از سوی آهنگساز آذربایجان تألیف شده است»

روزنامه مزبور همینطور با اشاره به پولهای هنگفتی که نیما کیان از محل مالیاتهای مردم از سازمانهای سوئدی گرفته و باتوجه به قیمت بلیطها، جنبه‌های دیگری این حقه‌بازی تمام‌عیار را نیز زیر سؤال قرار داده است.

در اینجا فرصت پرداختن به ابعاد دیگر مسئله از جمله صدمه‌ای که این مراسم به حیثیت جهانی هنر آذربایجان می‌زند، ضربه به اعتماد دستگاههای فرهنگی و دولتی سوئد نسبت به پروژه‌های اهالی خارجی تبار سوئد، باله چیست و آیا هر رقصی باله است، تاریخچه هنر باله آذربایجان، مشخصات و تاریخچه باله بطور کلی در جهان، ادعاهای نامربوط سیاسی میرفطروس نسبت به آذربایجان و هویت تاریخی و معنوی آن و بسیاری موضوعات مهم دیگر نیست. میزان اسناد مربوط به این کلاهبرداری بسیار زیاد است و از آنجا که این شامورتی‌بازی در زمینه انکار هویت آذربایجان و از سوی فرد خبره‌ای چون میرفطروس سازماندهی شده است، لازم است با فرصت کافی کتبی شده و در اختیار عموم قرار گیرد. بزودی اینکار صورت خواهد گرفت.